

تنبل فالان

مجموعه‌ی مطلقاً کامل و عمدتاً تراژیک

آخرین نوشته‌های آندرو ویتیکر

سم سوج

نویسنده‌ی کتاب فرمین، موش کتاب خوان

ترجمه‌ی پوپه میثاقی



فهرست

۱۱	ژوئیه
۶۱	اوت
۱۰۷	سپتامبر
۱۶۹	اکتبر

جناب فونتینی عزیز،

جهت اطلاع به عرض می‌رسانم، بناً صورتحساب تعمیر سقف آشپزخانه را فرستاد. حتماً می‌دانید که تکه‌ی نسبتاً بزرگی از سقف بود، خیلی بزرگ‌تر از سقفی که بسیاری از مردم بخت داشتنش را حتی در اتاق نشیمن‌شان هم ندارند. به علاوه، این بار دومی است که اتفاق افتاد، و جمع شدن این‌ها روی هم پرداخت هزینه را برای من سخت‌تر می‌کند. من پول که چاپ نمی‌کنم — خیلی‌ها می‌توانند در این مورد شهادت بدهند. خلاصه این‌که من نمی‌توانم مبلغی بیش‌تر از ۳۰۰ دلار از جیب خودم به تعمیرکارها بپردازم. نسخه‌ای از صورتحساب را جهت رؤیت جناب عالی می‌فرستم. خواهشمند است مبلغ را همراه با اجاره‌ی بعدیتان پرداخت کنید.

ارادتمند،

اندرو ویتکر — شرکت ویتکر



جولی عزیز،

مبلغ این چک از آن‌چه انتظارش را داشتی کم‌تر است؛ بیش‌تر از دستم بر نمی‌آید. مهم نیست در توافق‌نامه‌ی جدایی‌مان چه نوشته، خودت هم مثل من خوب می‌دانی که املاک من «دارایی‌های درآمدزا» نیستند. حتی موقعی که تو از این جا رفتی، دست‌کم نیمی‌شان وبال گردن‌مان بودند، یا حتی بدتر، و حالا این قدر وام سنگین دارند، این قدر درب و داغون شده‌اند، که به زحمت کلک کوچک من را درحالی‌که مدام در اقیانوسی از گُه این طرف و آن طرف پرت می‌شود شناور نگه می‌دارند، آن هم به این محقری و با حداقل امکانات. (منظورم این است که کلک من محقر است؛ اقیانوس گُه که مسلماً حد و مرز ندارد.) منظورم از درب و داغون این است که در حال از هم پاشیدن هستند. خانم کرامب هفته‌ی پیش سعی کرد پنجره‌ی اتاق خوابش را باز کند و پنجره پرت شد توی خیابان. حالا مجبور است همین‌طوری به جایش پلاستیک بزند و سر کند، و من هم مجبور شدم بیست چوق از اجاره‌اش کم کنم. هر

مارکوس عزیز،

با انگشتانم می‌شمارم، آیا واقعاً یازده سال گذشت؟ قول دادیم در تماس باشیم، اما... حدس می‌زنم حتی در شرق هم شما گهگاهی از اوضاع ما این‌جا در رَپید فالز خبر بگیرید. برای من شخصاً فقط ضمیمه‌ی یکشنبه‌های روزنامه‌ی محلی مان کارِ نت کافی بود تا خبرهای «حرفه»‌ای تو را دنبال کنم. (قاه‌قاه می‌خندم وقتی یادم می‌آید چطور یک زمانی «حرفه» در جمع کوچک ما ارادل عین فحش بود؛ خنده‌ای همراه با دل‌تنگی.) روزنامه یک بار عکسی از تو سوار موتورسیکلت‌ات چاپ کرده بود. جداً موتور قشنگی بود؛ هیچ‌وقت این قدر برق کروم ندیده بودم. فکر کردم عکس را برایت بفرستم، اما با این فکر که حتماً یکی را داری که مسئول جمع کردن بریده‌ی روزنامه‌ها برایت باشد این کار را نکردم. هر بار که نامت را در نشریات می‌بینم، مارکوس عزیز، یا «نقدی تمجیدآمیز» از یکی دیگر از رمان‌هایت می‌بینم، از دیدن موفقیت رفیق قدیمی‌ام لذتی وافر می‌برم، هرچند اعتراف می‌کنم که کمی هم احساس رضایت از خودم می‌کنم. چرا که نه؟ هرچه باشد این من بودم که دار و دسته‌ی کوچکمان را رهبری می‌کردم در تجربیاتی که تو و دیگران، از جمله آن ویلی مکار، چنین صیقل داده و به کمال رسانده‌اید. من خودم را آن جرقه‌ای می‌بینم که حریق را راه انداخته است. جای تأسف است که فکر وارد کردن مستقیم شخصیت‌های فیلم به رمان به خاطر شیوه‌ی کار آن‌هایی که از تو کم‌استعدادتر هستند این قدر دستمالی و ضایع شده است. به نظرت باید ویلی بیچاره را هم از جمله‌ی آن‌ها به شمار بیاوریم؟ من نگرانم هستم. ولی صبر کن، من این نامه را ننوشته‌ام که از کار حرف بزنم، یا راستش (به اصطلاح) پای غیبت‌های قدیمی را وسط بکشم. من دوستی دارم که نیازمند کمک است. البته نه دوستی از پوست و گوشت، هرچند از آن دوست‌ها هم به اجبار دارم. منظورم مجله‌ی صابون است، نشریه‌ی ادبی. کوچکی که من صاحب‌امتیاز و سردبیرش هستم، که ضمیمه‌هایی سالانه تحت عناوین صابون اکسپرس و بهترین‌های صابون هم دارد. تصور می‌کنم چیزهایی در مورد ما در نشریات کوچک‌تر شنیده باشی، هرچند ممکن است از نقش من

ماه آپارتمان‌های بیش‌تری خالی می‌شوند، خونریزی‌ای که به هیچ وجه بند نمی‌آید. دو تا از واحدهای خیابان فرودگاه با وجود تمام زحمات من هنوز خالی‌اند، با این‌که مدام برایشان آگهی می‌گذارم. بیرون هوا ۹۷ درجه [ی فارنهایت] است و من جرأت ندارم دستگاه تهویه را روشن کنم. پولی را که برایت می‌فرستم از پول مخصوص تعمیرات کِش رفته‌ام — فکر می‌کنم عبارت قانونی‌اش «تغییر کاربری» باشد. خودت خوب می‌دانی که صرفه‌جویی کردن الان در بخش تعمیرات فقط باعث کاهش درآمد در آینده می‌شود. توصیه می‌کنم به این موضوع فکر کنی. اگر تاد فِندر به من زنگ بزند قطع می‌کنم.

درخت نارون بزرگ آن دست خیابان را قطع کرده‌اند. آخرین نارون خیابان بود. بعد از این که چوب‌برها رفتند، رفتم ایستادم روی کنده‌ی سفید و پهن باقی مانده و زل زدم این دست خیابان به خانه‌مان، توی ظل آفتاب و گرما، بدون آن سایه‌ی رحمت. از قیافه‌ی نجسب جدید خانه‌مان شوکه شدم. گویا خبر همه‌جا پخش شده. مردم دیگر راجع به تو از من سؤال نمی‌کنند یا نمی‌پرسند حال و روزم چطور است. در عوض، در سکوت، نگاه‌هایی از سر دلسوزی به من می‌کنند، و من هم کِیفش را می‌برم. وقتی راه می‌روم، دست‌هایم را طوری تکان می‌دهم که یعنی شاد و شنگولم — برای این‌که مردم را گیج و متحیر کنم. سابقاً عصایی با سر عاجی دست می‌گرفتم و مردم با دیدنم می‌گفتند طرف چه نویسنده‌ی متشخصی است. ولی حالا می‌گویند... واقعاً حالا چه می‌گویند؟

بامهر، اندی



بزرگ و راحت! خیابان فرودگاه، پلاک ۱۷۳۰. دو طبقه. هر دو واحد دو اتاق‌خواب و یک حمام دستشویی دارند. آشپزخانه با وسایل. تازه نقاشی شده و موکت نو. ساختمان سبک قدیمی جادار، نوسازی شده. واحد طبقه‌ی بالا با منظره‌ی دریاچه. با موقعیت عالی و تنها چند دقیقه فاصله از ایستگاه اتوبوس.

۱۲۵ دلار + آب و برق و گاز

